

۵۶۳ سلطان
۱۵,۶۲۴

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۹۷۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تصحیح باقر پورسید شغال

مؤلف: استاد حسین ابوالخیری (اصحاف معروف به حرقه)

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۹۷۴



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۱۳۹

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۹۷۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مصنفہ احمد رضا خان

مؤلف

المسألة الأولى في معرفة الحروف المعجمة

سورج

14943



تعداد ۱۰۰ کتاب

10/9/14

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۷۴	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلام

۱۷۹۷۴

1V9VF

قصه با طراوت
نگار و شغال

شاعر آزاد و نامدار وطن خواجه جمعی اسماعیل خان کیه

۱۳۴۱

۱۷۹۷۴

۲۰۹۱۳۹



خطی
۷۴

بسم الله الرحمن الرحيم

در زمان شهبانده اقبال	که در نهایت در زمانه حال
که خوشتر از خدمت ملک	بست چون نماند از بزم ملک
کرد خدمت بخت دولت	تا رسید از قفس من دولت
قوم را احب هر سازد	وز عمر تابا کسان ندارد
کند بر فرد را ایوب کمال	صاحب اقتدار جاه و جلال
کرد تمهید نده گی بارش	تا شود در دست مملکت عرش
عقد اخوت لباه لمان کرد	هم با قوام ترک سلیمان کرد
تا کند موم سنگ خار را	نکت منت نصار را
در معارف بلند سازد	تا شود هر یکی بحاکم
نه معارف که روز نشین	که گزین گهی بهم ادن

خطی
۷۴

گاه فکر ترانه آغاسازی
 شهنازی جمله آساری
 خاک نیزه بفری استبداد
 ملت خویش را کند آزاد
 حریت در وطن شود جاری
 هزارانده صیقلی آساری
 بر حد از غم زکوة و نماز
 جعد از صوم و رطوبت نماز
 بکه مروت پرستش نردان
 روی آرد بخدمت شیطان
 نه غم صحت نه یاد حجاب
 که به مشروطه را حجاب
 سکر زنده گی پس از مردن
 نیست با الطبع بای غم
 گفت هر جا عقیده آید
 هر که آگاه و راه بین باشد
 که طمس نگاه و که گره
 گردد از دست محبت زده
 فایز الیال کرده سالم را
 از وطن بر غصه و غم را
 کرد یک نطقا که یقین
 حکم او بر خفاش زمین

نه ضد شرح بل خلافت قایل
 ساخت پهلوی آسای کس
 که بودین پس استعجال
 و نذر و لائری و قمار حلال
 در تو غواهی ز راهش صمد
 خوان ز کانون دل تو این قصه
 یک شقایق بپستان کرخ
 نه است مسکن میان بکده کلوغ
 ساز عشرت همیشه پر بار
 بار فغان خویش آید آشت
 نه غم ظلم نه ظلم
 بود در باغ خواص یک عالم
 خفته در زیر لوبه آکو
 که در راه چنگ زده سو
 دید و اما ندید راه گریز
 گفت شده آه زور ز کفر
 شد جهان بر تنم ز غم و کرب
 که راه مرا بجز یک
 او بفکر و خیال وضع عدد
 کرد او شد عدد تعالی علو
 بی خبر چارها چه اش کردند
 چه کردند بکشکش کردند

دست دینار زهر بر بستند
 هر کس را ز زهرش می کشیدند
 و آن کی گفت با دینار کشیدن
 دیگری گفت است او کشیدن
 و در آن گفتگو که نه شغال
 شد را حجت گفت کمال
 چه کن نید گفت دشمن تو
 گفت روزی که سخت فرزند تو
 حکم شاه است تفاد کشت
 که در ملک طاعت است دست
 حریت جوئی است آزادی
 نه که سید او خانه برائی
 خودم نیستم ز بگانه
 تو تا باد و من بوی ران
 دشمنی نیست بر قوم نکم
 هر دو یکدیگر و بهم مکلم
 گر چه تو ملک شدی شغال
 چه تفاوت کنی است کمال
 شاه فرمود گز بر درید
 نزد من شافع و برکت شریف
 قتل ظلم است عدل شکن
 کفر نیست است دامن

گفت ملک خیزد با کوی خند
 خایه مالی و دیده بوی خند
 اینکه در نظر من سولی
 خاص دوانه و باغولی
 می برکت ببارگاه دوزیر
 دست و پا بسته بهای نیر
 گفت می من بکر و قهری
 نه مرا خواجیه دیده باهری
 نه مرا با سنان بخانه گرفت
 از دم محلات و اندک گرفت
 سارق کارخانه کی بودم
 در پی این بهانه کی بودم
 خاک زلت کنی ز دیده سخت
 شرفم را کنی بجز سخت
 بلکه سر کاتب شغالانم
 کرده گردون بر سر بالانم
 گر نیم سبب است حق حرا
 منم لم وادی کوخ حرا
 این عدوت کون بجلی
 بلکه فتوی شرح علی

گفت ملک که چون در بهشتی بادیست هر دین بهشتی
 دست در پوسیدن او کردند کنش کن تا وارش کردند
 شد دین از کاشش آگاه رو بگ کرد و نشاند
 ماسخن قطع ابتدا نشود حاجت نصیبش آید
 باید او را بر کشتن مردن هم عبادت دار پس مردن
 تا کند احوال شطابق خواه و لیس و خواه استطلاع
 روی درم که کوفت کردند چاکب و حلیت و حج و حج کردند
 از سر فوق و شوق نازیدند و درین حکم تازه نازیدند
 سجده کرد بعد از آنکه داری که ملکیم بار عواری
 و کلام عبادت دار شریف روی کردند بگفتن
 در حاجت ملک و دعوت این در گفتگو و دعوت

ملک فطابق از میان بگفت دست بر سر زد و گشت در میان
 در دغا که عمر شاه باقی باد محفلش بر زحام باقی باد
 که بدوشش کی رسم نکند در کند کس شش هم نکند
 این شالیست شرح شالین مالدار است جزو شالین
 بهت مشهور با نفع و اما کرده سر محله را عباد اما
 ملک در رشوه دادن آموخته هر کجا هست کار او بچته
 آوریش از حضور وزیر تا بقانون کید و زنجیر
 چون خبر شد تمام بر دو کی یکی از کثرت یکی عقل
 در کنایت بیکدیگر گفتند قصه ز عبادت و عبادت
 یک و یکی که دست خلق کمال سر فرو برد و گشت شال
 کی غریب فقر دور از قوم گر تر از شوق نیست بس ادم
 رشوه ده تا شوی در خال در نه رفیق لبوی و اقصا

گفت باوی شغال در خنده کی شده پول نقد را بنده
 آنگه ارشد ازین شاه وزیر هست تا شتر گردنم ز بخر
 حکم بدم ام میکند در حال بود کیان در بنگان شمال
 گفت تعلیم اوست بر مایان بکبه با بابت شتر کشش نهان
 خطر آسوده ایم در کارش دزدان خاص در بارش
 بر دو انگشت را بدیده نهاد گفت میارم هر چه بادا باد
 رفت شب در صفای فیض مرغ تادی کاغذ بفرج
 ساخت ما مور صفت را بکبه تا صوفیان حضرت را
 بنوشته بکبه خوانم ام کاین شغال نشود عدام
 لک تا پیشگاه خواندن با رفیان خوش دم جان
 رفت باید که صحن بگذرانند عرض را نشتیده نگارند

آنکه او همچو نام خود محفوظا هست این جمع را بشود محفوظا
 داد او را عداوت دارند کاین ستم تر است عراب
 رخصتش داده گفت بوی کاین نه باعث گلی نه در سنگ
 بکبه در چارگاهه میران خیز همچو از سرسنگ بوقت گزیز
 مقصود کوه رسید در مرکز هفت فرسخ بیای کوه
 رو ببولش محفوظا ماندن که تراه صفت ای نادان
 گریه دردی مرغ شکم انما المیخ کان بین حبس
 در کفر آخیز داده بود اینجا داد و دو خند خفته را
 رخصتش داده گفت سوی حقوق رود رنجاز شوق میران بوی
 تانمی عبد اکرم کان میا هر چه قانون بود در قوا
 سوی دار تقضا رفته بک سوئی بکرت ضدش بک
 شد بشیمان گفت داد ملا چه کنم چون و هم رضا تقضا

باشکاف روان مگر شد / سنگ بر تسلیم چو بوی شد
 از روز ان شده در بخت / مدعی بر مساعیه بهنج
 چون بر این گناه خشم / گفت این کینه در خشم
 در حق خویش را نشاندند^۲ / حکم را کم ملک بیان دادند
 کی شده شرح خد حضا نم / آدمیم و شکل حیوانیم
 بخت بد بود با قضا مبرم / کرد ما را اسیر در غم
 شکر کرد ز دست کرم طاعن / سر کارم قمار و بلام
 علم و حکم است بر بار حق / نه که از شرح دین ریای حق
 در کشای رنج ساز نیل / بی یکانه چون مهر رسول
 تاضی از نفع برگان جود / منفصل گشت از شکست نیل
 حیف کاینها سگد ما دم / چشم بر کنه طالع دم

گفت تاضی که کاران فردا / میکنم این نوشته را مهنا
 سنگ دعا کرد و گفت کاف تاضی / از تو شرح شریف شد تاضی
 عمر تان در روزت فزون / تا شوی شاکام از کون
 منفی اول و دوم هر دو / رو بنگ کرد و گفت ای خالو
 ما از اندم که حکلام تو ایم / هر دو تن خادوم و غلام تو ایم
 طعمه خوایم زنده کردی / حوازه باشد شغال و غواهی
 بهیه خوایم رنده گیریم / ما کم از است مذر نه ایم
 گفت سنگ شرح میدنم خوا / که کسی بهیه اگر نقصا
 گفت منفی که هست سکه چار / یک از آن است یک از آن
 سکهین جهاد اهل کرم / حاکمین شفاق خصل ام
 هر چه هستند اندرین کارند / قدر احوال بهیه می آرند

گفت رنگ بر چو بخت ایم گفت مفتی بهر پشخته ایم
 دم رنگ را گرفت کف دست سبک از بای خوشتر بر جفت
 گفت چه را سویی کاس خود بر دوز خنده کاشی خاک گره
 گر را مفتی ازین توش گفت برست چو یکیش
 گفت رنگ با شغال کای له دارد این کاسی دنا به
 نتوان شد ز دست مفتی مفتی کو بجهت گفت
 داد باید بقد در اندازد تا بشویم بهر بیک تازه
 بیند و کار را بسته کند در نهانی سحر خسته کند
 گفت رنگ با شغال کای ما در بلا او شده ایم اما
 تا کند دفع این شغل را دیده ام قاضی مرقد را
 دارد نهاده و مناد بر راه از نشان کانی است در کاه

بکده کمر اگر بود نه دور بیست قلع بکودن انگور
 طس اینک سینه خندان از برای جوقیان نادران
 داده شد مبدلان فرجهی سارا از ان گشتان کد کوی
 گفت کای در جلق را دفع وی که گشتی باندگی قلع
 عرض یک ن اگر منظور نشود در محفل مستند
 میگیم داد از دو ایراد تا شود نیز بهر خود را داد
 کرد قاضی شاه کاه کاهی نزد مفتی سراج بهر صلاح
 سر و جان را انداختیم بهر او شود صدق دل شکم
 تا تر ازین قصه بر نماند در همه کفایت بر نماند
 آمد و داد بر سراج سکام گفت یک یک سکام
 کسبند ای صفا محروم در جوق کار بهر سکام

در مقام چو ابرو در شرب
روز که در ابرو ملت و نمید
گفت ما غلامان سلجوقیم
در عهد مل فاضل سلجوقیم
بیشتم از سوادان مشروط
حوزه در آب حیات غوطه
باقو از چاکران کعبه ایم
ز آنکه از نام بن نایب ایم
نبوشی چو پست در ازو
سخنی محروم بود ازو
که بود قرن بیستم ملاد
شده این ملت عبور ازاد
گرچه ظاهر سلجوقیم در شرف
باطن جنگی سدید خیال
بیشتم از گروه ستر و کباب
اهل حسد و ایم مال و دریا
ز آنکه ما را نه ملت اندون
در عهد و سیر و صلاح اندون
اوست مولای ما و ملک
رکاب سلجوقیم برکات او

نیت ما را بملت آزاد
غیر تحقیر اهل استبداد
کفر باشد ستایش میم
خواه در حفظ اندوخته ایم
دین که ما این بیایم و ستاییم
شب و شب ترانه میخوانیم
میت او مان با خود آواز
دشمن بکشتن مال استبداد
نیت در اصلاح ستوری
کلیه چشم از عمل دوری
گفت مفتی سراج کانون
بر سیدم هر آنچه بود و بیک
مکنیم نکته ترا قسیم
که در نیت خود جنت ایم
دقتا زود سویی شوره شو
که دران نیت حکم خود در جو
گر کسی کرد با تو شور و شغ
سوی هر که شوی تمیز طلب
خند و خند این روی می کابل
بر تو باشند اهل کابل گل
میجانی کند تان هر یک
بعد اکل غذا کنند حرکت

قرة العین من صلاح این از برای خوشنویسین
 میکند میده صلاح این از برای خوشنویسین
 که سوادش کار سلطان است پیش او کار کردن آسان است
 بهر قرین بین خبر او شفیق است مملکت موثر
 قوه را این که کرده رفیع است ضعیف که نیست عین آ
 کرده شربطن برستی را داده قوا اثر برستی را
 پس ازین علم دین برایت نادل طلالت و جبره آفت
 کرده عبت سبلی شایع حج و صوم و صلوة راضاع
 کرده سلطان که راه چه راه چیست اصل و حق چه
 و کف اوست اقتدار و کف این بود است نیست جای سخن
 آنکه هر قننه را خوب کند میتوان که اقتدار کند
 محمدی اوست بعد ازین محمدی خواهد سخن بگیرد و خواهی است

گفت اگر یک نشانی بودی یکجهان مهربانی بودی
 گفت آسان چون قوی گشتم قوه پشت و قوه بصیرت
 ملک او را بگیر آهسته خنده زن محرم عامل است
 گو که باقی در زمان دوا کرد تکلیف از برای جمیع
 زان پس گفت مکرانی شو طرفدار همه برائی شو
 رست گفتم اگر نشانی را بر دانی ز غم نشانی را
 گفت روحانی بوی شورا تا شود قطع محاسن دعوا
 داد او چون بگشاید سبب از جای است بهر است
 نذر کردم که هر خلاص شوم چاکر بنده کان خاشع
 ساخت و مجلسش دره شاه گفت کای اهل است آزاد
 همه چو بگشاید و بداد نام خود را نهاده اند آزاد
 مریضی طعن آنکه نادانم از شعلان ملک افغانم

با خبر نیکه گنده در پیرایم خاص ز شرف ملک پادشاه
 تا نایم طریق اهل کسوف بر شاه آیدم ز راه کسوف
 نیست آزادی نه بندگی درین غلب کمال شور و خروش
 نیست آزادی بیک اهل کسوف بسته سر تا پایان ریش
 رشوه خواری نه شرط آزادی رشوه خوردن نشان برکادی
 نام دانا و ملک نایب کی ز جمع وطن پرستانید
 از خیال جدید بیرونید طالب فتنه و شغل کونید
 حجت از جای خوش نیکو کرد بر چهره شکار کتف
 گفت تا کی کنی تو طول سان عیب جوئی کنی به چوچان
 قوت کن نکته های بیچاره کرده پاره مشک عذر دارا
 کرده رخنه باغ و باغ مرا زشت کردی خلق نام مرا

چو ده ام حرف بی بماند درید لکب پر کنده ام ز خانه پرید
 دیشتم بر سر آنگران تو سیردی بخانه دگران
 لحظه شد از دگر گند ورق آخر از دست او گرفت ورق
 بسته کرد بر بسته نگاه گفت ایضا مفتی فیض الله
 نیست اینجا نوشته بی گناه زان شبیه همه ادا درگاه
 سنگ پایش فدا کالی قات برده ام نزد او کرد مضاعف
 خوشین را پیش نگندم بار داد سرش انگندم
 هر طرف گیر و دوش کش او در طمع تیز بود آتش او
 کم کمک در سوخت کفایت با من آهسته زیر آفت
 کیستم من پر کس از مردم اهل شور و خنده و گندم
 خلق را اگر تفای حیات است بسته اندر محاسن و کرامت

شهرت و نام است که منم تقدای حکم جات
 بی رضایم نه شده قاضی از کسی بی است تم رفی
 این سخن و این است مردم تا گویم بکس حکم کنم
 از پی نذر شده کل دول بوجدم چیزند مثل
 که ظانی باشد شده بلا گوی این شخص نه می شود
 سکرامی که منورند قسم تا نیاری بمن در دست مردم
 این قسم را میگویم در با شدت از این عجزه
 آنکه زبانی در کمال آدی را چگونه به حال
 گزیر تیغ نخواستم مردم کی کنم دیگرش ز لبه اسلام
 مفتی کو خن شهید نه قدر از عیش این نه نور
 شنیدم که کس جمع از کد لا مکرور ساکت

کرد آقا بوی مجلس روی گفت کای هر مان مطهری
 مطهرت حکم اینان چه ای جنان دای ندان چه
 عهد کنند حکم اعدام بر شاکه بر سر کجاست
 کرده بجز می مجلسم تو بر بچه که عدم تو
 سالیان به راه عادت را بسته در آره کجاست
 راه از پس ندانست از پیش کج او فیه است بر شاک
 چون شاک شدند و فاش شکست سخت در دستان
 رفت در گوشه مهرات کرد روی در مجلس وزارت کرد
 کی دکیان نم تمیز طلب نیست جانیه که بسته دارم
 آدم از آواره بسته کی ضعیف است در آواره
 بوجه ام در کج نه میگویند آ که از کار من نبود مجلس
 سویی دار چنانکه نام است بدید ای آواره ضعیف

مردم من بجای کابل فرق باشد ز گایه تا انگل
 کرد رویی پیر سید کابل بسیر او از منزل عکاس
 نمر عبد الله است فوق سبزه عکس گیرد جاده ترنیز
 از راه کنگ کن نشاند تا شود کور علی برین رود
 برود او را به نزد عبد الله کرد رویی حسن خلق نگاه
 گفت باید که بیکه شود چنان پوشیده سویه نشود
 گر نگردد گمان کلاه بر نهند شکل شان عکس اثر
 رفت در کوچه و نمود نگاه کرد از آنجا بیرون چهار نگاه
 یکت گمان نمود بر سرنگ گفت بشین دیو چنان
 یکت کلاه از برای نرسنال کرد خیز مال صحن لیل
 بعد از آن هر چهار را یکجا شناند با هم شمال را تنها
 عکس را از دست پوره گرفت برود و ز خانه اش احوال گرفت

با چاهوت جانب حسین گفت باید رویی تعیین
 باغ شامی است منزل حسین کیست حسین کفایت
 در میان ز بوی سخن نرسید شکوه از دست انجن نگیرد
 و ز تکان سخن نرسید و ادب نه چو گور کسبان اهل ادب
 باشماستانه میگویم ز ایشای زمانه میگویم
 نشینی که هست در باب طریق عشق کلهها آداب
 رفت هر پنج شان سر انگه گاه در گریه گاه در خنده
 چون رسیدند در سفارتش به اوج چین بهر یکی پیش
 با چاهوت شان نمود نگاه دید عکس که در پشت کلاه
 کرد و رو با شمال کای دیو طمع و تشنگی بیکتی بایو
 عکس خود را گرفته بکلاه سیکه زین طرف نداری راه
 گفت این نیست رسم ملوک که چو اسلحام آرد را به شوال

نطق سانه خلق و بفروشد بشمار و حساب مینوشد
 می برد نوبت آب حساب مینشاد و بر روی غایب
 کی بود محو حاجی پاید روز و شب بر پی پر گنبد
 کار او بر چه هست روی و کایت سود خواب بهانه هیچ وقت
 بایست چو ت خوش پس گوان یابو در سخاوت ایران
 روی نو مید سویی عبد الله باز گشتند چکلی همراه
 کای مدیر مصور گشتنخ از خجای تو آه و صده آخ
 گر ز دل سویی پس راه می باید نیک با کلاه می
 خور و سو کند تا بطریقه بود کان کلاه از بر او را می بود
 من شمارانید هم آزاد روی کان بین که در بازار
 آدمان کسبله خلق را میکنند تا دیده
 گر کسی بود بیکلاه و شن رشوه گیرند ازو بطریش

بزنند آه چنان که در بازار کند از کسب خاشاک را مردار
 سخی کردند چون نشد امکان حله سویی سخاوت ایران
 بی رضا مندر سپاس شدند نه از آموزد و بداند شدند
 چون مدار سخاوت ایران رفت بر پنج وال و حیران
 کوتی در پیش آینه ستره چون خام کلابه
 بهر کوشش زده کردند کی سر و پا فدای زینان
 شمر رضا که عالی رتبه حکمت قیام و بیک ازو
 حکم او هست کشتن و غریب شد مسلم بر و تمام بود
 نه عور و بیک رتبه سببست چون ماکان ازو
 روز صیبا بیک او حرمین سببست چون نزد ماکان ازو
 علمایش که محبت دیند همه شان مرئی دیند
 فتوی صیغه موقت را داده و شا کرده ملت را

کرده اطفال ملک را آزاد / از سکر قون بستم سلاطین
 در میان تاجی سخر / رتبه تست از همه بالا
 بلکه قونسلگری کل دول / پیش آن خطایی است
 است مشهور در تمام جهان / عدل ایران را بستم فغان
 شاه افغان پیرمان شد / نیست از حال مملکت آگاه
 هر چه خواهد کند میر و وزیر / بر دو اندر بی بر بند دیگر
 هیچ تا شام مردم آزرین / کارشان نیست خردن
 است روحانین را بظلم / همچو عمر به بلده ششستر
 عنایتش لغایب مقبول / خرج کرده است بر ابرار
 شیخ شایخ نبه را بوسه / داده است از برای سر
 حکمیش مخالف تنزل / میکند هیچ ضعیف اسرار
 با چنین عالمی چه باید کرد / غم دین و دلمن کی خواهد خورد

عرض داریم ای سفیر کبر / با تو از ارکان پادشاه وزیر
 مدتی شد ز ابتدای کل / که با میر و عتاب دول
 میرویم بر طرف غیر علاج / مستد جا بکس بن مودراج
 هیچ نمکند از دنیا بکس / منفی نیم حال مادر نایب
 گردن کج است محتاج / اوقتادیم بر در کاراج
 شاه ماگر چه خوشتر است / حل فصل سخن بدر گزین است
 تو که اکنون سفیر ایران / حال نهانستان حمیدانی
 والی مملکت قبل است / بر کفش تیغ تیز از گزین است
 چهر و قدرت بنام دور حال / بخت بدتر قاعده است شمال
 عالمی را کباب سید کوف / کرده و برش نزد کس قف
 هر چه بخواهد کرد فیض شد / سویی او صیقل نظر نگاه
 بنمود هیچ معنی از بیم / بلکه هستند نزد او تسلیم

میکند هر چه خواهد او را دل بقدر در میان حاصل
 بلکه سر دفتر و دوا را او میکند هر چه خواهد او را دل
 حوضه از لیکه نقیض و دل نیست بر دای او کار دل
 نیست جوش ز کس نمیرسد گوید از من کسی نمیرسد
 فرق مشریش قبل با قیدار هست بر کشته کفش تلوار
 نه غمی مال دار و نه مال او را واکس گرفته شغال
 شکوه ظلم های توانم خود شنیده است مردم این
 نشیندی ز دریا نرنگ از کجایات عالی فربک
 شرح احوال و الا کوزند لاف بی الا علی
 و ندر پنج زبان گویند دانکه او را خلق پرده نیست
 آنکه او خلق را کند مال چون کند بر بنگان شغال
 بودی از خانه شاه اگر آگاه نشدی ملک خراب آگاه

شود از ظلم شان تنه وطن صحرای سودان زنده جرمین
 اینکه هستی تو خود جسم عقل با تو کردم ز جرمین عقل
 بعد از آن اختیار کار است در نه از ظلم قصه بیک است
 در سخاوت شهادت کد قلق وادیر است اورا پلطف حق
 لطف فرما زین دور و بگر نمازش کنی بجای زیر
 بعد از آن نرم نرم و قفس روی خود کرد با شکا
 ماکه تو شکلی ایرانیم تو مندار آنکه نادانیم
 آگهی از همه بیات است بلکه از غارت است او
 و آنچه گفتی در دست خدایش و قفسم محو ملک ایرانش
 تو ز بلایه قصه ناکرده ما شنیدیم از پس پرده
 ظلم صلاقه دار بهشتی و آنچه ناکستی به گیتی

سخودی که شیخ دزد چرا می‌تا ندزد دزد خود چرا
 هر چه دیدی کرده تکرار عیب تسلیم را یکی ز هزار
 خیر احوال خویش را برگو در خود را دو کن و دو آرد
 گفت بامد زانگاهان توام گر عیلم از شمال زان آیم
 هر چه بماند ملک افغانیم همه مشتاق طبع ابراهیم
 گر تبا نون در دست تو مدیم خط تابعت تو
 در نه بعد از غلای اقوام می‌دیم میکنم بطوس سلام
 روزگاری است در حکام نزد شمر رای ملک قتل نام
 چون نشد طالب تیر شدیم سویی کاغذ کجاست و خیر شدیم
 در سپارم جانب دزد آب از سر شوق دزدان آب
 دین پر است از معینان دین دهن نماز جانب کسان
 سویی مشهد گشیم خیر نه سپاده سوله موتیر

گفت در زمان کت نفوس گر نباشد نیروی در کس
 گفت داریم حاضر با جوش خواهر آسوده بشوی و بی تشوش
 باز گفت از سواد عسیری تا چه خودی ز گفت و قری
 گفت آن نیز کار آوردم تا شود جمع خاطر آوردم
 گفت خواندی بکتب عرفان خط خوشتی نه بدید عثمان
 گفت از نصف اول و دوم خوانده ام تا بدوره پنجم
 بعد از آن کرد جعفر آردم و درین فن تازه آستادم
 گفت بی از نوشته جعفر این سخن را نمیکم باور
 کن بیرون نامه شهادت را تا به نیم رسوم و عادت را
 گفت تا ز جعفری ندھی از کف اقدار او ندھی
 نظم او هست اول ظلمات کرده شاه وزیر را اوت

بیکه کردیست ظلم چون او
 کرده حجاج رازنار آزاد
 کار او هست ناپسندیده
 به تقاضای عالمی ریه
 گرفت از دیرت برون
 هیچ در ملکات نماند کون
 فضل او هست فن کون باری
 تا چه حرکت با چه خاوری
 ز یکس مال ماندند لطفال
 او حرکت بود به رخ شغال
 گفت داری نشان دفتر
 گفت دو سال سابق از حفر
 رسم و خط و سیاق را خواندم
 چون بکیت شدم با نامدم
 گفت دارم سوال آسانی
 گرز دفتر به دست دانی
 گفت خوانده ام نویسنده
 نیستم بن قدر بد برانده
 گفت جایی و لطفه خور به است
 چه نویسند در حال است
 گفت جایی و لطفه خور به است
 در پی ضلعه بدر فرست
 گفت خواندی عبارت جدول
 گفت در کار جد و دم اول

دید چون کارشان جهان است
 و آنچه دارند شسته بران است
 کرد هفتاد و هفت شان
 بلکه کم کرد صرف جوشان
 تار را از جهان مجلس شد
 جانب شهادت مجلس شد
 چون رسیدند در راه طوق
 یکگی از برای خج قوق
 رفت از بهر نان بگند
 از حیایان کی سر بگند
 کلاه و تنگ و در خفته اندام
 رفت در پیش شان در اسلام
 گفت اینجا چهار بار روند
 از پی نان خوش در گردند
 گردین کوچه هست باری
 میکنم نان خود باری
 گفت ما از سگان تیریم
 همچو گاو که در صحن تیریم
 یک یکاه شد که مهمانم
 میهمان تنگ فرستیم
 تو بگو از کجایی ای تنگ
 گزندی با خیال بسره

گفت ما از هر پست آمده ایم / از برای نجات آمده ایم
 سویی کابل ز جاده دزد آب / بر سپاهیم تا کنون شباب
 آمد کرد از انداز سوال / که چه حال است خلق را احوال
 از وضع و شرف کل است / و ز غریبه و فرس نهال صبا
 از هوای پست و از آتش / و ز عیران ملک و اجناس
 گفت که ده است سر دفتر / غنیمت فاحش نه چون عجز شهر
 گفت چند است نفع و منفعت / با چنین گریه و در پست شهر
 غل را نفع چیست گفت از آن / گفت چون است نفع سوده زن
 از حوال و ذغال تا چینه / قیمت کاه و شقه و دینه
 محمد را گفت نفع از آن است / ز آنکه در مملکت از آن است
 و اندر سنگ شد بام درو / جمع گشتند تازی و توله

جوسه دادند بر رخ میوه جان / آمدند آفتاب گنده دهن
 مجلس آراستند و می خوردند / می تا بود چنگ می خوردند
 ترک کردند رسم قله خرنی / بنشاندند بر دگر چوبی
 یک یکی گفت با سگان است / که اگر وقت بد از نجات
 تا در حال در باب موصی است / چاره را روانه و عود است
 است موصی چنگ و سطر / بلکه دوتا رو کاسه جلوه
 هم زار منی است مژده می / هم گرافون گامی و بوی
 هر چه در کار است تمام / این گفت و فرود آمد نام
 رفت و چون مجلسی آراست / موفیانه نه طرف آراست
 رقص و رقاص در انداختند / گفت نشین که ملک احوال
 مانداریم با کس می گیت / محمد مانند حمید پنه

طغور و ماهی پر است بخوانم
 خوار است هر چه هست بخوانم
 در مقامات صدی و اول
 و انجم حجتی که کمال
 ما که اند از اهل تسلیم
 میباید همیشه تسلیم
 و آنچه طبع ترا کند خوشند
 بجهان بگوئی ما پیوند
 سر بر اندونه مثل طال
 نیست فرقی میان آموال
 گاه رویی آنگین میکرد
 با حرفان خود سخن میکرد
 حیف دارم ز نقطه اشانی
 نیستی قوت و مندیانی
 مکت در بزم خواندن غنای
 فرقهها بر قص کربستان
 یکنگی بر جبهه دوم درشت
 کرد با دیده شمال انگشت
 که بهین چشم خود نگر
 ساری و صوی و کرمه کار
 آستین بزند و گرفت ربا
 بد و ناخون خوشتر از ربا
 میند از روی شوق میفرمود
 گاه اندر قیام و گاه معبود

که اگر محمد بر خیزد
 در که تا محمد بر خیزد
 بر چه بودند بر قص کلام
 ایستادند بر سر بدو
 صف گرفتند و از پی آنکار
 صفیان پای پادشاهان
 پای کوهان دوم سر جهان
 گاه طرز است و گاه بران
 و ان یکی در ترانه و شهباز
 بر کشید از پیشان آواز
 خواند از راه بخ و انارو
 خط مصحح مردم اوضو
 و ان یکی با غنچه عسرا
 دیگری از عشق آتما
 یکی از طرز ساز گرجستان
 یاد ایران و عشوه کرمان
 و ان یکی از ترانه مکتب
 خواند نازت همه از شب
 و ان یکی کوشش فی از نسل
 دیگری یاد سر بر جبهه نسل
 پای کوهان و شتری جوانان
 نه غمی آب سر و دونه از آن

کف زب زبند یکی ز عسرد
 وان یکی دم کبابه بطور
 زبند و زغال را بفن
 وان یکی بادش صفهان
 چنان تا که نیمه او شب
 دور شد گرد راه و بخت
 خوان کشیده تاشی و پنجه
 وان یکی کرده پنجه را پنجه
 بعد اکل غذا او شراب
 شده مشغول سالی و خواب
 یکی فهاده کطوف و پوش
 وان یکی پنجه داده کرده پوش
 یکی بر سر عین که پنجه
 خوش بر باد مردم سبزه
 تا طلوع صبح فهاده
 کطوف جام و کطوف داده
 چون بخود آمدند و شغری
 سرگران هر یکی در طلاق
 داد و داد بیکدیگر آواز
 یکی حرفان خفته مهر از

بشیند و من آنند
 مشت خاکی چشم نم زبند
 حال چو کسی ز مردمان
 بکند ای برادران ادب
 که شب پیش وقت خوش بودند
 باید حال و روش بودند
 همه بر خواستند و شایسته
 بر رخ هم گلاب شدند
 بر یکی بعد بوسه و گامی
 خواست از مردمان خود جدا
 جای خوردند و لحظه با هم
 نشستند و خند و خرم
 وان یکی گفت که کید من
 سزا رفتن زبند بهر حال
 کار دادند ارض اهل سن را
 تو خوانان شوخ و خفا
 کوز و یار خشن و کاشان
 فزشت بود و خوف کاشان
 از صفهان نیز در کار چند
 از سر سبستان به الوند

از دود و بکایت تا باورد
 اگر کسی می بیند در دوزخ
 هم ز صدام و بلط شیراز
 آنچه باشد شغال خوش آواز
 هر چه سنگ است بهر شغال
 جمع آید پیش روی شغال
 از همان آورند و میانی
 کین بود علت خرابی
 خاص مجلسی کند طوطی
 تا شود منقلب سحر و شوی
 با هر خدمت کند کم شوند
 مگر به تحقیق شایع بشوند
 این مثل پیش کارن
 بهت موقوف خانه افغان
 بعد از آن شد روانه شهر
 شاد شد غلام و نوکر
 چون که موتر رسید به شهر
 یافتند از حیات خود بایر
 عدد و دید و میسکان
 با او پیش رفته باده
 بعضی از پیش بر می آمدند
 یکصفتی از سنگ و می ز شغال

کیوان شکر و کی تود
 بیشتر از زمان قتل
 حکمی دست بر سر آید
 گوئی بهت شبن آزادی
 با کی کشتن زهر شکار
 سبب آید در شغال انداز
 آن کی دست برده به شغال
 پیش روی بهر میانی
 و آن کی کوه از خود تارنق
 بهر تعلق بهان جانی
 دیگری آورده از باز
 بهر تعلق بهان بکار
 و آن کی غریب گرفته در آید
 بر کف پیش شبن انوار
 آن کی کوشه روی می
 دیگری گفت مانی
 باغ میانی که نهوالب است
 و درو شکار چاک
 باید آنجا کشید جنت ز راه
 که در دست حکم شغال

رفته در باغ شاه آسوده
در کمال نشا مایه بودند
قهوه جید و عای کوشیده
بعد از آن لحظه خورشیدند
یک یکی کینه سالی انداختن
گفت چون مردم فغان
گفت احوالشان چنان است
که وکیل از وایران است
گفت چون حال عیال
گفت عینده است غرض
که بود بخت هر طاعت
گفت رفته است شاه خانم
بناشای قطعه چشم
سوی حرم کشیده چرخ
که بپایه گاه در ویر
گفت ملک از کفش رویدون
همچنان که کسی نرسد خون
بعد از آن از برای همگان
تخلیصی همچو کفر اسفون

منیر و چوکی هر طرف جند
خند خندان بهر گرویدند
که درین باغ عله داشت
کرد باید نیا دوستی مطرب
بعد از آن شد از ره درون
بروید ای جاده صاحب
دوستان قبول جهان شد
بعد از آن فکر سفر فغان شد
در پی آنکه از کدام بلد
نخست حربه خوشگوار شد
گفت باید پی غنچه
طلعه از هر دیار آوردن
کس نباید رود باستحال
در بر عارف جدید خیال
گر ز غر خانه شش خری مرده
تازه با خوش بادل گره
رفود در قوی موتر اندازد
رسم نخل از جهان بر اندازد
که کباب رخ آن غر خانه
نیت جز بهر میهای طعم
تا گشت نید و کسان اندزه
آرد از محلات خسته نوز

از صفای رخ و انار از دست تا شود تازه غریب از دست
 همان سنگی که بدترین آن است حاضر و حیدر بر سر خوان است
 آب ریخته کند در غلیان از برای طبیعت مهیان
 شمع آرد لاله و ایلکین ساق از آن کند کوه عین
 بعد از آن مجلسی بپایند تا در ساعی بیایند
 بنشیند جلوه خط شاه بنشیند در پیش عرش شاه
 باد میوز بهر شرع و حق در خوردند از طالع و حق
 طبعها چون شوخوار آلود یاد آید بید بید بهود
 یاد عهد شده هر مرد یاد و ناسک و ملک امر
 خاصه آن جشن عید و کوشش زندگی با بخت مسعودش
 و از نه ساعت به نوبت جمع گردید در پیش ط

نزد و شطرنج و کچ و لایتر هم از گنجینه و هم از مار
 طرب ساز و طفل بازگیر از سیری شام تا وقت صبح
 صحن تالار کرده او پاشی سازشان فیه و تراباشی
 بعد اکل غذا در سرود یکدیگر از لایق شهرود
 روی گرداند سوی همایون گاهی سر لایق وای سخنندان
 منصب ملک در مثال شاهی حدیث بر ماگر طلوع و می
 حشمت ملک شکت الدوله منقش است رتبه موله
 گفت در ملک شکاری است و فرمان ملک اعتباری است
 گفت یک سکتش را بهر تخت آبروش بر پیش آفران است
 باقی عطا دارد نامورند همه از قتل از خرد دورند
 از عتاید بگو و من و شرف همه بر مقتضای حق
 لیکن اهل بیخ عروزه شاکس دین شریک را نموده پاکس
 و آن شاکس کفر کشته فوا کرده روی شان و گفتا

ما محمد عیسیٰ را گفتم از شامیج قصه نهفتیم
 ما هم که بعد میل آن داریم که شمارا دی بسیاریم
 و زیارت کی سوال کنیم ثبت نقل سنگت خال کنیم
 ما شنیدیم در دیار برت کز فتنه پهلوان رفت
 باب توفیق خویش را بشی داده تبریک دین زردشتی
 شد در جسد را گرفته کیف خواجه از زال و خواجه اهل شرف
 محمود از دست خنجر قول عرب گر بود راستی است خلیج
 بلکه در نامه نام نیستند ننویسند مردم آگاه
 کرده از روی عجب و جود منی بر یکی اختیار کرد منی
 زاهد و عاشق زگر اهی میرود هر یکی یک راهی
 آن یکی کرده خویش را بکس و آن یکی چشمی و یکی کشته
 یکی داده سندان قلابی را و یکی غریب و دای را

یکی گوید که ما طبعیم از شوب و عقاب برینم
 و آن یکی از کمال مخورنی تمام خود را نهاده طایفه
 و آن یکی در گدشته از آتی میرود در ره و مهر کراتی
 طبعی چون صبح و دلا بی ریده بریش سبکت بابی
 همچنان بر یکی سبک غریب میرود بر خلاف دین عرب
 آفرین دینشان اگر این است اندرین دین هر یک این است
 زانکه افغانستان بی بنیاد تاکنون است سپهر و جاد
 نه بی دین تازه و نه فواید در همان دین خویش در گزند
 گرفتند ملک ما چنین آزاد لشکر و تاج و خضر آباد
 ما شدیم گرا ازین شکنجه خلاص تا به تیر و صفهان و کلا
 پای سیر میکنیم سر را تا نمازین دین شویم همه را

چون شد آخر سوال بیت جواب گفت الآن جانب زدوب
 هم ز گاراج موتر آوردند همه را بازمانه بسپر زدند
 گشت سکن خروش طلبه تار خوان کشیدند از برای نهاد
 یک گنگ آهسته گفت سترگم کز شمایان یکی بفال بزم
 نزد آقایی محمده الدوله نیست خبره بلد یکی توله
 رود و فال غیر بشر گردد و آنچه بشر بود از خود گرد
 آنچه غیر است بختار کند ز باقایی مانده ار کند
 رفت یک گنگ باقی فاعل نزد آقایی گرفتن فال
 گفت آقا که سگده است فال تان نیک معلی نایب است
 بسیارید از سرتیزی بهت قدیمی نشنخ نیزی
 نجم خونز و مال سیر است و انهم از روی غایت شریک
 رعد و انرا قتل اولی تر رفتش سوی کابل اولی تر

شاد گشتند خرم و نورسند سویی دارالاماره بخند
 خیر باقی نمونه با حجاب راند موتر بکانه زدوب
 نما از ان ره رو بکانه خند نه به چنگ و نه به چنگ
 موترشان به عت و تعجل بره و کتل و ادشان برل
 انگلیسان که آگاه ملکند زان سببها شمشیر ملکند
 گفت تا شهر کوه رده داریم و ندر اینجا عیان نگه داریم
 که خبر رسیده از شرقی شده از شاه اهل شرقی
 دشمنانند و از خود دورند شکند اندر اگر بهم شورند
 شمره از نشان خبر گفتند راز را غافلانه بپوشند
 گفت باید رویه تا بچین شاید آنجا کند گفت سخن
 مقدمه آنجا رسید ریل روان گشت چالان برآه نهدستان

تار و آوند نگران ندی را بلکه چسبی و لبندی را
 بشما میمان ز راه پرت میرسد یک جلد در حرکت
 باید این شوند و گذارد بر بند از شقت و غواری
 ز آنکه نادره اندوخته هر کجا دیده خاشه ریده
 روی شان را ز گرد میسوزد خبری که بود معنی گویند
 پیش روشن نگران کارگاه آمده از قلع و عمارت
 که شاد و سید در بار بلکه کج سر بر سر ما
 گفت معذرت می کنم غافل آنکه در کوته می کنم منزل
 گر شمارا بوی صحبت و نذر نجان خلوت است
 میگردان بزرگ نیست بهر نامش نشسته
 گفت با کسیست و نشانی گفت اندر بنای کوی ملک

ز آنکه خیرت خانه دارد عود و ساز ترانه دارد
 و نذر نجان مشهورند پی سامان خانه دارد
 بهر دیدار ما رجاء دارند همه گوی شفا را دارند
 رفیق اولی ترست از خفتن عذر دیگر نیست آن گفتن
 این بگفتند و ریش ری جانب منزل پذیرایی
 دید جمعی که فوج اند منتظر بر جمال نهادند
 هر طرف میروند و می آیند لیساده بی تماشایی
 میمانند نه برادرم خوش کرده ایل کمال احوال خوش
 و آن یکی گفت صحبت ملک این قدر صحبت می می جو
 دیگری گفت میرسد بهمان نیست همان که هست و صبح
 اندر اینجا هست که صحبت یکی از جمعی ملک از جنت

از برای پذیرائی جهان بیست جهان که هست هر دو
 یکی از لایه دور یک لایه میان
 یکی از سکر و یک از طبعی حسین ترسیده کرده چون طبعی
 بلکه از کل هند سر تا سر یک تیکر با دزدی موثر
 کرده را می تراند میخوانند صوت پیلو و شاد میخوانند
 کاه یک تنگ و گاه گیسو انداز افکنده برسان شو
 میهمان شیردل از ریل کرده با هم تفاق و تقبل
 خادم از بهر میهمان برت پان طلب کرده شیشه بابت
 فوش کردند بعد از آن حال بهر خوشی گنگان شغال
 که در دم تراند میباد از بیانه های شاعر آزاد
 عشره از آل ز آل ذکر اهل کمال میخوانم

عجبت از هر صفت حدیث حکایت گنگ با شغال میخوانم
 دولت و ملت از چه مقل اند سبب الفضل میخوانم
 نامتوان و دولتم پرستان را یکسر از نطق لال میخوانم
 سفری و دختران و شیراز جانب پر تقال میخوانم
 مرد را انیس را باقی نیست آقدار عالی میخوانم
 نه به تنها ز شاعر آزاد از نسیم شمال میخوانم
 که در دار الحسنا کابل بوی قحط الرجال میخوانم
 فتنه مشرق و شمالی را موضع کردن مجال میخوانم
 میهمانان بچگی از سکرناز نیکه و دوا و گوشه بر آواز
 که سگی از دایر ملک دکن کف و کلاهش از تن
 بر کشید و نهاد بر کوهت بند خوش را در میان میخوانم

گفت کای کوهستان خوانده گوشه ابرو جانبد
 خبری تازه رسید هر روز که نه جدی باشد روز
 این جدل من فصل خواهد شد فرغ جاگیر من خواهد شد
 زانکه مکیده ز کوهستان که تمامی پرنده از آسمان
 قبض کردند باغ بالا را مازده کرده رسم لغا را
 ظرف یکماه یا کم از یکماه قصه جنگ میشود کوتاه
 و زرد روی بپاشی رنگری که من گفت این خبر در گری
 روز شنبه ششم هر روز ز اهل کاران چشم بود
 یا بعد از هر آنکه یکسر و پاکت زرنگ در تخت
 تمام پخته که همه او را بدین من قرار بر انگشت
 گرد و ملک شود آرام اینچنین قصه را نمودم

یکگی از علاقه کشمیر کرد با بیت پنجم قفس
 سنگ اجایی زلبه گفت ز امر و زنجیر تا فردا
 جدل و گفتگو تمام شود کشف بر کل خاص تمام شود
 یکگی از علاقه سنجاب شست روی دریا مشک و گل
 گفت آن منم از خبر بد پاکتی بسته در پا بند
 که کراچی رسیده مکتوبی که کابل فاده آشوبی
 شش امان الله انوار است طبع او خاص مایل است
 گشته معلوم از محاسن که سویی قد را رانید صفت
 از برای فراری آید جانب قداری آید
 زانکه حدیث گشته ملت از بی فقر اضرت او
 طرف دیگر گریز نمود جانب ملک بندی او

فوجانی ز شرق کرده بل خاص به ترف کابل
 زنده آتیم را از خاور خلس قوه دوست جمله نوزد کس
 اسم محش بود چو الله لقبش خادم رسول الله
 بسته از روی جد عهد مکر تا شده مانده نرس
 گوش مالیده هر خلفا سوخته دفتر معارف
 از میان صید رسم عت را کرده روشن طریق
 بکشد عالمی زغم رسته در رشوت بخانان رسته
 دفتر باقیات را آتش زده شد حلق فایز از کیش
 هر چه هست از وضع دفع همه بر مقتضای دین خف
 کتب شرح را حمید دزدن هر کجا نظر نه میوزند
 حریت جوی مردم گمراه همه گئی قاری کلام الله

یکنگی از دایره پیشاور گفتیم سیمین ترور
 اور ریای دایم نموداماد آمده است از ره حلال آباد
 قده میکند عجیب که کابل نموده نقد
 و آنکه عصمت ندمت در کابل شده در هر چه غوغا کل
 گرزنی موی را کند کریم شوهر اندر از ار او گریه
 افکند کر کند با سلوار برقع از هر پیش
 شده بر پا نازم آذین هم ز اورا و خواندن قرآن
 نذر دختر شنیده ام در کس که ببالد بر روی خود بود
 یکنگی از سنگان کلاسه دلسخوردرا کشد از بونه
 خواست از خادم آتشین گفت امر از جای چینی
 تا صد آمد که شاه فغان باندگان و با خندان

لبکه با خلق دلبری کردند همه گی روح قهقری کردند
 خان بن خان کریم بن کریم مرد میدان مردی بی هم
 شد برضایت نظمیه قیض کرد از فراز یک نیمه
 دارد ادویه جات را از بر تا شود محقرین فتح و کفر
 طوبه خانه نه گشت گفت بخت کشته شد از دوش کل آ
 آمد از کل شهر با بخت علم و شایخ و حضرت
 از بی تبار و غریب و ماه بسیارند از دیار فرام
 حجت و حاجت را بکشد اصول درستی آید
 محمد و محمد بن و با خبرند از حد خویش و از اندرند
 صحتی کم نیست پیش از آمد از راه پشت از دفره
 بخت شان بخت خویش و شاد و خندان بابر کام

کاین قدر از وظیفه و جاداد شاه فغانستان بامداد
 قطع تا کرد هر امان الله شر قان خجست بر سرش
 ملک را از کفش بیرون کردند جگرش را از خنده خون کردند
 گرچه باقیم اهل صوفی میل داریم کاین شهنشاه نو
 آنچه علیست در دیار برت و زطلو کات در دما قوت
 بلکه تا هر کجا بود اوقاف که ترشیده ایم تا ناف
 بهر مصلحت را بجا که کند اگر کسی تخمه شد اما کند
 زحمتی کشیده ایم براه که اگر عید و محبت شاه
 از نو و دوز و شکست شام عرضه داریم بخت شام
 نشو و نگشت بخت فرستاده خواهد نمود محبت ما

شاه سوی وزارت دربار دید و گفت ای جهانگیر
 چرا که باشد بخارش ملی مصف بر کدی و کربلی
 حاصل زندگی نیست ماه نیست حاجت برقه نتوان
 بر کراشته بود چه دورانی که میشود بر کد
 علمانی که هست بیهوش ده زهر کاشق بیهوش
 هر یکی با یکی مگر خلوت هر چه باشد علم است
 رخصت ده که سوختی نه زود شکست بر دلفی در گوند
 این همه گفتگوی بیکار است در زرقند حکم خواریست
 خدا ز بهر آرزوی عیبت می نشستن ز ارجان است
 هر که آرزوی حیره دنان بفرستش بکس ایمان
 و آن سنگان و شغال کوفتی گفت آه زانوی

خبری میرسد ز شهر است تاکتیم ز کسب خود سمات
 آنچه دادم تمام زاری کتم از بهر دوستان است
 شکری از علاقه ندن کرد بیرون قلمه از گردن
 گفت شد ختم گفتگو سخن بر فانی خوار ز روی لمن
 ز سوار کلبه نه دخی از سر کز ارکانگی
 بقیات کس نباشد و ظلم صد آه و آه
 فتنه روزگار خواهد و کلا حله برش زده
 شاه در خواب است و رومی از مالای بخشیده
 در زواریست و طعانی خبر داریت بخش جانی
 شده ملک است آن که بهتر از روزگار بکشد
 و رقعات نظام نامه در کوفت رفتن کرد و کرد

صیقلی گویان بخت
 در دولت عیسی نیست
 دولت انگیزان نیست
 چون رسید این سخن گوش
 گفت از غیب پرستان
 کده شد بال پردهستان
 تا از طعمه نماند سنگ
 نشیندی که سالها نیست
 کردند ویران نمود میل
 همچنان صد هزار من و شور
 میکند تا بسا شود شور
 است کل دول ازو بخت
 دولت بانی جنگ بین مل
 روس بچاره است ازو بخت
 تا بر او تاخت دولت لمان
 به تمام دول باشد دولت
 هر کجا فتنه خاست بشک است
 هر که با او شد زول تسلیم
 محو شد همچو دولت بلجم

صیقلی گویان بخت
 در دولت عیسی نیست
 دولت انگیزان نیست
 چون رسید این سخن گوش
 گفت از غیب پرستان
 کده شد بال پردهستان
 تا از طعمه نماند سنگ
 نشیندی که سالها نیست
 کردند ویران نمود میل
 همچنان صد هزار من و شور
 میکند تا بسا شود شور
 است کل دول ازو بخت
 دولت بانی جنگ بین مل
 روس بچاره است ازو بخت
 تا بر او تاخت دولت لمان
 به تمام دول باشد دولت
 هر کجا فتنه خاست بشک است
 هر که با او شد زول تسلیم
 محو شد همچو دولت بلجم

لاریش از برای جنگ و فساد و او بر او قوم استبداد
 شور و شر در میان قوم انداخت و او را آسوده نوی زندان تخت
 واضح است این سخن بجا نیست کما نکر نیست دشمن سلام
 میروم در دیار فسر قفا که ندارد بهر صیقل و دروا
 ملکش آزاد و پیش آزار میروم زود هر چه بادا باد
 نشنیدم ز دور باز و ملک رسم جنگ را کجا و ملک
 این گفت نشنیده و موثر رخت خود را کتید نوی سفر

بهر تاریخ این مجتبه مقال
 سگی گوشت و کشت این مقال

۱۳۲۸

تمام شد

درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه	درین روز یکشنبه

درین روز یکشنبه
درین روز یکشنبه

۲۳۸

تاریخ



